



٢٠٢٢٨٣

رضای مهذب

که جناب مستطاب

آقا میرزا اصحاب الدین مدرس اقدس و سید

انتخابات

برای

کلاس پنجم و ششم مدارس ابتدائی

مدرسه فخریه مؤدیه اند

چاپ پنجم

حق طبع

۲۰۴۲۸۳

محمود و مخصوص است بمدرسه فخریه اند

سعدی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَلِوَكَيْلِهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ وَآلِهِ وَبَعْدُ

بر صاحبان بنیاد و دانش مستوریت که زبان عربی قطع نظر از آنکه زبان مذہبی است بلکه تائید اذکاره زبان انبی و وطنی ما محبوب شود و بهترین ائمه عالم و شیرین ترین زبان بنی آدم است الحق بیحد زبان بعد و جایست لغت عرب نیامده بجهت آنکه مدعای مبدون دلیل نباشد بیکمال که اسامی حسن تر باشد الکفای کنیم بقول شیخ سعدی رفته نشان خرد واد است بچهره را هنگام ولادت قلیل گویند پس آن عقب و زبانی که از شیر گرفته شد او را فیصل گویند و دو ساله این محاضرت سه ساله این لبون و چهار ساله حقه و پنج ساله جندع و شش ساله شنی هفت ساله رباع و هشت ساله سده پس نه ساله ماذل ده ساله مختلف عام یازده ساله مختلف عاین تا برود تا لا و قی که پسر شد و بن مریم رسید و او را عود گویند و بالاتر از آن تخریس از لب بعد از آن باج و بعد از آن کلج اکنون از خواسته گان محترم انصاف میخواهم که در که ام زبان سنین عمر حیوانات بهین ترتیب و تفضل و افشده و بهین ترتیب بجا بکنند سار حسنه های دیگر را

چون شرافت سخن ما که زبان عرب باشد تا یک درجه معلوم شد حال

شروع کنیم در بیان کردن اصل مقصود و میگوئیم کما بیضاب تالیف ابو نصر منتهی که از علمای سیستان است الحق بجهت فرا گرفتن زبان عرب بختین مرتبه و بهترین وسیله است و سابقا در مکاتب خوان میشد چندی بود متروک شده تا مجددا مقام اولیة خود را احراز نموده و حسن پرگرام مدارس ابتدائی شده اما چون موافق سبک و سلیقه حال نبود لذا این جانب بر حسب خواہش جناب منطاب آقای آقا فاضل احمد میرکس انجامه سعادت که از جمله معارف پرومان نامی و وطنخواهان گرامی است آزار مرتب نمودم و بجزر شرا که متفرق و مشت بود جمع آوردم و در ردیف هم نوشتم و همچنین در تقدیم و تاحسیر بجزر اذکاره مراعات آسان و سہل ترا کرده و بعضی اشعار هم که با دلحق نموده بجز چون مکرر بود استعاط کردم که در پاره موارد که لازم بود بحال خود باقی گذاشتم امید است که این وضع و ترتیب مطبوع طباع مستقیمه و نفوسن کیه واقف شود و الفاظ و پاره از لغات که محتاج تفسیر بود بطریق حاشیه در اذیال صفحات یادداشت نمودم تا نفقش عام و ثمره اش تمام باشد

والاخر الحاقی خبثا الذی اضعنا

فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِحُجْرِ النَّقَارِبِ

فَطَعْنَةً أَوَّلَ

إِلَهُكَ وَأَنْتَ وَاللَّهُ وَخَرَجْنَا

وَلَبَّيْكَ وَهَادِي نَوَكُورِهِمَا

نَحْمَدُ سَيُودَهُ أَمِيرَ أَسْتَوَا

يُفْرَانِ شَاكُفْتِ وَبِرَا خُدَايِ

صَحَابَةِ أَمْتِ بَارَانِ وَآلِ أَهْلِبَتِ

كَدَا سِلَامِ وَدُورِ بَرِيدِ أَزْوَاجِ بَنِي سَلَامِ

مِنَا أَسْمَانِ أَرْضِ وَغَيْرِ مَبِينِ

مَعْدُومِ مَكَانِ وَمَعَانِ أَسْتِ جَايِ

سَقَرُ دُورِخِ وَنَا زَا اَنْسِ وَلِي

جَوْجَنْتِ هَيْسَتِ اِخْرَنْ اَنْسَرَايِ

رَبِّهِ شَرْفِ نَاجِرِهِ وَجْهَ دُورِ

فِي خَدَايِ عَقَبِ بَاشَتِ رَجَلِ بَايِ

شَفَهَ لَبِ لِسَانِ چِهَ زَبَانِ فَمِ دَهَا

بَدُو جَاوِرِ حَهَ دَنْشِ خَلْفُومِ نَايِ

۱ اس بنی آسیا آن بنی هستند است و منه ما چون آسمان را
متحرک میداشتند آزا آسمان میگفتند بنی مثل آسیا و ایم در حرکت است

۲ شش بنی جگر معینه ۳ حسیره بنی بن کردن

۴ نای معنی کمر

قمر آسب و بقل آسب و سبج زین
 بغير آسب آسب و جرس چیه دزای
 و جل مرده و قمر زن و زوج جفت
 غنی و الدار آسب و مینکین کدای
 قناره آسب گار و بزو عذاب اب خوش
 چه بنوع چشمه حلاء آسب لای
 کران غود و بربط و ترش غده دزد
 ولی صنیع چنگست و قمر مار زانای

۱. آسب فارسی است و از آسب کی فاطمه گویند ۲. جرس بود زن
 یعنی در آیه یعنی زنگ که بگردن حیوانات میآورند ۳. چند جا که روید
 هم گفته شود برای سیردن آمدن آب در فارسی گایز گویند ۴. بخت
 عوض و استخرز گویند ۵. کران الی آخر شش تمام اسامی که در
 که عبارت است از اقسام ساز دقارونی و عسیره کران بجز کران

مکر داشتی کذب و قریه دوزخ
 عقیق و حصود و ورع بازسای
 بلد کوره و اشهر دان شهر ماه
 و گرو و نواز طاق دان طاق نای
 ثمن چه بهما و بهما و شنی
 ثبور آسب و پند و بود و پند زای
 عبون شور و چشم و بلبند آسب کند
 بود و لود و عی المعنی نبر زای

۱. بلد کوره یعنی محله و شهر دوم یعنی ماه است ۲. مقصود از طاق اول
 آسب که جفت نه آسب باشد مثل خدا و طاق دوم آسب که جفت داشته باشد
 مانند کیای کفش و جراب ۳. بهار اول بهار سی قیت است و بهار دوم
 عربی یعنی روشنائی است ۴. ویل اول یعنی هلاکت و ویل ثانی یعنی
 دای که در مورد مصیبت و اندوه و یا اظهار تعجب گفته شود ۵. نور چشم کیای
 از شوم و نامبارک است و ایتم چشم کا شرف از جفت و طبیعت و بدی
 فطرت ۶. بلید یعنی با یعنی کند و بن ۷. لود یعنی المعنی یعنی سیر راهی
 یعنی تیز پوش و پر سر

خُشَوُ حَبِذٍ وَ قَبِيْنِ وَ حَرِي
 سَنَّا وَ اَدَهَا كَبُو وَ اَدْخُلْ دَرَا
 نَتَبَّ دَجَّ وَ اَعْلَاكَ وَ فَرَجَ وَ بِيْنِ
 وَ جَعْ دَرْدُو وَ حَتَّى نَبَّ وَ زَيْلِ پَا
 عَقْرَنَاهُ وَ قَبْصَمُ چِه مَرَمَاتِ شَبَر
 صَرْبَه عَرْبَه چِه اَنْدَبَشَه رَا

فَطَعْنَدِيْم - بِحَرْفِ قَارِبُ

نَرَابُ وَ نَخَامُ وَ ثَرِي خَاكُ وَ طَبْنِ كِل
 وَ طَنْ جَا بَكِه كَرَمُ دَرُو وَ نَعِ مَسْزُولُ

۱ سرادار یعنی چهار که قبل است که بنی ثابت است ۲ در آبی
 بنی داخل شود ۳ رنج یعنی زحمت است ۴ دایه یعنی علت و بیماری
 ۵ پای یعنی پائین و در این ۶ قیسر مرید یعنی پند باب اشتیاق است
 ۷ رای منکر و فاعلی ۸ گرم صفت کاف و سکون دارد و بسم
 بنی مؤنکر

دَهْ اَسْبَدَ دَر نَاخَنِ هَر کُجِ
 بَر تَبِ نَاخِ اَسْتِ دَر وَشَنِ نَهْ مُشْکِلِ
 نَجَلِ مُصَلِّیْ مُسَلِّیْ وَ نَا لِي
 چِه مَرَمَاتِ وَ عَاطِفِ حَقِّیْ وَ مُوَمِّلِ
 لَطِیْمُ وَ سَبْکَتِ اَرْبُ حَاجَتِ عَرَفِیْ
 نَوَادِ اَسْتِ قَلْبِ وَ جَنَانِ وَ حَشَادِلِ
 یَدِ بِنِ دَهْ دُو یَدِ بَکَوِ اَلْحَاوِ مَبْکُنِ

بَکِ قَسْتُ فَا شُو دَرُو دِ بَکُو چِه فِئْکِلِ

۱ اسبها ای که خوب در مریخ اسب دوانی و گرد بستن میدهد و ایندند
 مقدم و آخر هر کدام اسبی وضع کرده اند که اول از همه بجای است و خط
 تربیت بر یکت را اسی است بطوری که مذکور است و اما مذکر از همه فکل است
 بر وزن بزنج

نَوَضِیجُ ۱ آنکه این تربیت سابقه را بفراموشی آکسی دیگر گفته اند این بجای
 سابق گفته و اما آنچه جا خط و دیگران ذکر نموده اند و ست اول بن عرب در
 از ست اول است سابق - مصلی - منفی - آلی - طلف
 ذر - باع - لطیم

بیز خست خام است و اجر چه بخت
غیر ضیایان عویص است مشک

قطع سوّم از - بحر فاعل

نمونه حب دانه و نیز گاه
طریق و سبیل و صراط است واه
صیتی کوزک و شبنم خواجیه نفس دم
ولی چند و چش است و عسکریا
عرض خوانسته طار ف و نالدهش
نوش با کهن دان و فاسد نباه

۱ کسی که سن او از اجل تجاوز شده آرزایش گویند و خواه لفظی است
فردی یعنی مستمور در اصطلاح فارس ریس بزرگ ۲ عرض بقیع
و راه یعنی خواسته ال و اسباب ۳ طارف و طرف ال ناله است
آمده ۴ ناله و گیسند ال کنن که از تدمیم در نزد اینکس از
ازات و شیر بهر سیده

و نوبت و غریب و سجد است ولو
و گیتی جیب و نیز و قلب است چاه
خجی خجی و لب عقل و هب خرد

خطا جرم و ذنب است و غضبان گناه
حطب هبزم است و صیرام و حصب
فرد و زینه عشب و گلازان گیاه
مناظر و مفرجای بگو بختن
ملاذ و معاذ است و ملجأ پناه

۱ تا آخره مصرع اولی یعنی دلوا است و مصرع دوم معنی چاه ولی
باید دانست که عرب هر یک را در موردی استعمال مینماید
۲ خجی کسبه عار و میم و الف مقصوده و حجر بکر عار و سکون جیم و لب
بضم معنی خرد و دانش ۳ فیرام و حب بر دو معنی فسر و زینه معنی
خورد و سیرم و عار و عاشکی که بدان آتش فسر زده

حکمو داود و حکمه جای او

ولی بینه هسچو شافید گواه
ذهاب و یخی و فخر و آمدن

سپاحت بگشتن سپاحت شننا
غذ و امر عکسند فردا و دی

چه اینقر سفید است و اسود سپاه

بحر خفیف - قطع اول
من و عن ازاله و حتی نا

این کو کف چون امر و او با

۱. داور حکم بر دایک سنی دارند ۲. ذهاب یعنی اول از معاصره
خالی مجرد یعنی رفتن است ۳. سپاحت بگره سین و بقیع مهر دو
جایز است یعنی شننا کردن ۴. غده سر داد اس و در گذشته
ویدی محف ویر ذرات

فی دانت و علی برو که چند

نخن نا ایتنا و ایتنا ما

آنا چون ایتنی و ایتی من

ما چه و من که شمر پس مع یا

آنم و کمر شما و ذال اینقر

آنت توانی زن و لی نهها

این و کو گمر منی کی و لانه

اینها هسچو خبثا هرجا

کی پس و قبل پیش و بعد پس

کد مر و لی مرا لانا ما را

۱. آنت یعنی برای منم و ذکر و آنت بگره تار برای مفرد و ریش
۲. اینا مثل حیثا سوال از مکان است ولی در داشتن شرط و حینه
همچون ان و لو میباشند
۳. اگر محف اگر است که محف ذرات و در محف مر است

صَهْ مَكُومَهْ مَكُنْ دَعْ وَدَرْمَان
لَمَوْلَانَتَهْ وَهَلْمَهْ يَبَا
فِيْ وَهْدِيْ وَهْدِيْ وَهْدِيْ اَبْنُ دَنْ
مَرْدُ دَاوُدُ وَاسْتَبَا هَذَا
يَلِكْ اَنْزَنْ جَهْ ذَلِكْ اَنْ مَرْدُ
تَمَّ اَبْجَا وَهْمَهْنَا اَبْجَا
غَمْرُ حَرْفُ هَرْ كِيْ اَبْضَا بَنْ
دُتَهْ دُجْمَا وَدُبْ بَسَا

۱. مصدره برود اسم فعل میباشند

۲ وقع و در هر دو امرند و قد زینی و اگر از ملوک ماضی و اسم فاعل
از لفظ خودند اند

۳ فنی الی آخر اینها متنبه اسماء ایشان را میباشند شارایه معراج اول
زن است و دوم مرد و سهر گاه شارایه باشد ملک و ذلک گفته
نمی شود نیز اگر که ایند و برای شارایه بهیبه میباشند

مُذْ و مُنْذُ اَوَّلُ زَمَانٍ بَاشُد
خَبِيْثَةُ نَوْمِيْدِي و لَعْلُ و جَا
مَهْلًا اِهْسَنْدُ بَاشُ و اَهْلًا خَوْش
فَلَمَّا اَنْدَكَارُ بَخْ بِيْكَ
فَطَعْدُوْا - اَوْ مَجْرُ خَفِيفُ
سَكْرَمَتِي و صَحْوُهُ شَبَابِي
نَصْرُ و عَوْنُ و مُظَاهِرَتُ بَارِي
مُبَرِّمُ و مُفَقِّنُ و مَبِينُ مُحْكَمُ
مُظْلَمُ و دَاجُ و مُذْ لَهْمُ نَارِي

۱ خیمه بر وزن صرغ مصدر است ۲ قفل یعنی استعداری ۳ مهمل اسم
فعل است ۴ ابل فاعل عرب در مقام تعارف میگوید ای ابله و مستهمل که حاصل منی آن
آن خوشتر آمدت ۵ قلما کاف است و محض نیست و مکرر فعل قیل و کثر و طاعت
اینکه شباهت بر برب دارند الف اندک و نیک از برای وزن شریعت ۶ مسکر
بر وزن قفل صحیح بر وزن قفل هسه دو هم غائی مجرد است ۷ مبرم و منقن و منین
محکم هر چهار عربی است یعنی سخت و استوار ۸ منظم و دلهم و دراج
هر سه عربی است یعنی تارکات است

وَهَرْدَهْ اَسْت وَفِي سِنِّ لَبَك
 ذِلْ وَذِلَّتْ هَوَانُ وَهُونِ خَوَانِ
 اَبْنَاهُ الْخِرَاعِ اَسْت وَضَرَعِ
 اَبْنِكَ اَسْت تَضَرَّعْ وَذَارِ
 قَسَمْ وَخَلْفَهْ وَبِمَنْ تَوَكَّدْ
 ذِي اَهْلِ ذِمَّتِهْ زِنْهَارِ
 بَاسْ وَرِمَانِ قَنُوطِ تَوَكَّدْ
 جُونِ تَعَطَّلْ بَطَالَهْ بِيكَارِ
 فِرْدِي كَتِي قَضَاعَهْ سَكَلَانِي
 خَرَفَهْ پَنَبَهْ حَرِي سِرَاوَانِ

۱- ذی روزن غس بنی سنی ۲- اَبْنَاهُ الْخِرَاعِ یعنی اری از اهل طایفه خِرَاع است
 ضرورت حذف شده ۳- ذی و اهل ذمه کفار می باشند که امان طلبیده و بنا
 اسلام و زنده بمانند ۴- سِرَاوَانِ یعنی کبی که کاف
 عربی بنی میمون ۵- قَضَاعَهْ یعنی کلابی یعنی مسکون کاف
 عیسای میان سگ آبی است

حَرْبٌ وَجَلَدٌ اَسْت وَعَضُوٌّ هَرْدُورِ
 نَزْكَی اَوْرَمَانِ هِنْدُوی مَارِ
 ذَبْ دَفْعِ اَسْت وَخِرَبَهْ سَرَكَزَهْ
 قَذَفْ دَفْعِ اَسْت وَشَمْ وَتَبْ خَوَارِ
 عَرَفْ بُوَکَسْتْ وَعَرَفْ بِنِکُوئی
 مِیْسَکْ مِیْسَکْ وَبَرَاثَهْ بَهْرَارِ
 قَطْعَهْ سَوَم - اَزْجَرِ خَفِیف
 فَرَمَخْ وَرِجَلَهْ بَقْلَهْ الْحَمَاءِ
 خَرَفَهْ دَانِ قَرْدُورِ مَفِیْرِدَنْهَارِ

۱- حَرْبٌ مطلق دولت ۲- جَلَدٌ زدن تبارناز است ۳- عَضُوٌّ یعنی
 هر روزن بجای بزرگتر تر که از نژاد اری تبار می گویند ۴- ذَبْ دفع
 زایل و شستن بار یعنی دفع یعنی دور کردن ۵- حَسْبِیهْ مَرْبِیهْ است
 گزیده ناری است یعنی السبک بطریق سرشار از اهل ذمه گرفته میشود
 ۶- عَرَفْ روزن نفس و دوم روزن قلات

مَعْمَارِ اسْتِ وَ دِفْتِ تَرَكَمَا
 وَ مَهْدِ پَرِ اسْتِ وَ بَرْدِ وَ فَرَسَرْمَا
 وَ دَدِ گِلِ دَانِ وَ هِنْدِ بَا کَسَنی
 اَرِجِ رَطَبِ وَ عَبَقِ بُو بَا
 نَعَمِ وَ وَ خَشِ چَا دِ بَا وَ سَبْعِ
 دِدِ وَ جَبَانَه دَشْنِ وَ دَارِ سَرِ
 خَرِ چِه کَا هُو وَ سَعْنِ اَوِ بَشِنِ
 مَبْنُوبِنْدِ دُوخِ وَ اَحْلَفِ

۱. بردشت ارج در نیم تاف ۲. ارج ضلع سبز و کمرار
 ۳. عبق یعنی عین مهلا بر وزن درخت ۴. تم چارپای ابله و حش
 چارپای وحشی و سبع یعنی دد که جانوران درنده باشند
 ۵. تشر یعنی آرایش و آن گیاهی است معروف بزره ۶. حلفا
 عربی است و درخ فارسی و آن گیاهی است

مُورِ دَانِ وَ تَرُوشَه دَانِ حَمَاضِ
 حَلَبَه شَمَلِبَنْدَه اسْتِ وَ نَفَعِ کَمَا
 فَنُورِ بَرِ اسْتِ وَ طَلَعِ بَا بَرِ بَنَدِ
 خُوشَه غُورَه سِکُونَه خَرْمَا
 نَاسِ وَ اَیْنِ وَ اَنَاسِ اَدِمِ بَانِ
 پَدِ دُومَا دَرِ آدَمِ وَ حَوَا
 فُطَعِ اَزَلِ - اَزِ بَحْرِ مَجْنَتِ
 ضَبَاءِ نُوْرِ وَ سَنَاءِ وَ شَنی اَفَقِ چِه کَرَانِ
 مَنُ خَنَبِ جَوَانِ وَ سَبَكِ تَهْمِلِ گَرَانِ

۱. اس یعنی دخت و در ۲. تر و ش گیاهی است که از امربلی حاصل گویند ۳. شنبه
 بر وزن نیمه شنبه است که عرب آنرا حله گویند ۴. نفع و کمایسه و عربی است
 ۵. بفتح علف گوشت ۶. باریب یعنی تیره و شسته و آنرا شرب غوره آن طبع شود
 آن ۷. چیربی که دانا در شستن است مثل آفتاب عرب آن را ششی
 منیا گویند و چیربی که کب را ششی در غیر کتد مثل باد آن را ششی
 نور گویند ۸. افق یعنی کران یعنی گستره ۹. منی یعنی جوان ۱۰. حیف
 منی سبک

ذهب دوازست و حدید اهر و فصا و زین
 بجز سیم و زجاج اینکسته معدن کان
 نحاس و صفر و زین و زین و زین
 خلواست و زین و زین و زین
 جواز و سیم و زین و زین
 و زین و زین و زین
 و زین و زین و زین
 و زین و زین و زین

۱ ذهب از است یعنی طلا ۲ رصاص یعنی راز از است یعنی مس
 ۳ بجن یعنی سیم است یعنی نقره ۴ زجاج یعنی اینکسته یعنی شیشه ۵ معدن
 در آن محبس یعنی کان یعنی محل استخراج طلا و نقره و جواهر و امثال آنها
 ۶ نحاس یعنی مس سبز و زین و زین آمده ۷ صفر یعنی مس و زین و زین
 ۸ زین یعنی سیم و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۹ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۱۰ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین

صدق زینا نه عرض هم خنجره و فیکر است
 و زین و زین و زین و زین
 زجاج و نفع و زین و زین و زین
 کلام خنجره و زین و زین و زین
 خنجره و زین و زین و زین
 زین و زین و زین و زین
 زین و زین و زین و زین
 زین و زین و زین و زین

۱ خنجره زین یعنی زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۲ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۳ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۴ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۵ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۶ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۷ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۸ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۹ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
 ۱۰ زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین

سَمِیْعٌ نَصِیْبٌ نَصِیْبٌ زَاوِیٌ وَبَدِیْعٌ طَاعُوْنَ
 وَفَنٌ بَنٌ وَوَعْنٌ بَنٌ بَرَسٌ وَالْیَمَانِ
 جَهْدٌ وَشَارِفٌ وَنَابِیْتُ وَیَلْبُ نَافِیْسٌ
 اَنْبِلٌ حَاسِبٌ وَحُصَوَانٌ اَنْبِلٌ جَوَانٌ
 بَنِیْمٌ بِنِیْمٌ دَانٌ وَطَبِیْمٌ بِنِیْمٌ
 سَوِیْقٌ یَسْتٌ بُوْدٌ اَلْبَهْ ذَبْنَهْ فُوحَانٌ
فَطْعَمٌ دَرَمٌ - اَوْجَرٌ مَحْبُتٌ
 فَرِیْنٌ حَبِرٌ وَكَمَ اَسْنِیْنٌ وَیَسْتٌ وَشَنَّا
 جَهْدٌ بِلٌ دَا مَرِجَانَهْ اَسْنٌ وَنِکَهْ بِنْدِ اَزَا
 بِنِیْمٌ دَالٌ مَرِیْبٌ اَسْت

۱. ال کبر سینه یعنی عهد و پیمان و سَمِیْعٌ ۲. عود قطع عین یعنی شش پر است
 ۳. یلیم بی ابون یعنی بی پدر و مادر و سینه لعلی که شیر میبازد پریش یافته
 ۴. سون بر وزن شریف است و سینه را در او سینه مخصوصاً آرد
 ۵. کندم بویاده ۵. و پس بر وزن امیر و کجا بکل علقه ۵. سبک پرست
 و ستار و آن پاره است که بر سینه

کَبِرٌ مَحْبُودٌ وَوَاغِرٌ نَمَامٌ وَنَا فِضْرٌ کَمٌ
 قَلْبِلٌ نَزْدٌ وَبَرِ اَنْدَکٌ وَحِیَابٌ شَمَا
 فُطَابٌ جَبِبٌ وَسَرِ اَوْبِلٌ زَاوِیٌ وَخَفٌ مَوْدٌ
 عَنَادٌ سَارِیْنٌ وَجِیْرٌ بِلٌ زِمَامٌ مَهَادٌ
 مَدَنِیْنٌ بِلَدٌ وَمِصْرٌ مَهْمٌ سُوْرٌ رِیْضٌ
 جِنَانٌ کَهْ مَعْرِکَهْ لَشْکَرٌ کَهْ اَسْتٌ حِیْرٌ جِنَا
 صَحْفَهْ نَامَهْ فَا لَمْ خَامَهْ دَانٌ وَیَسِیْرٌ کَاوَدٌ
 جِنَا طٌ وَفِیْ حَطٌ سُوْرٌ جَهْدٌ خَرَفٌ وَتَمٌ سُوْرٌ

۱. قطاب کبر کاف یعنی جیب و گریبان ۲. سمر اول یعنی از ادبی
 زیر جامه ۳. خفت بغم غار یعنی سوز و غم و کفش ۴. عناد
 جنت عین یعنی توشه راه ۵. ریف برسم عربی است فارسی آن دیو
 و باروی محشر و فله ۶. تسلیم عربی است و خامه فارسی ۷. نونار
 یعنی سوراخ سوزن و سَمِیْعٌ سینه

لَيْسَ غَائِلٌ وَغَيْرُ غَائِلٍ وَغَائِلٌ كَوَلٍ
 تَقْوُ دَائِدُ دَوْدَ وَدَفْعُ وَصَاحِبِ بَادٍ
 حَدِّقْ بَاعُ وَخَسْبِ جَوْبِ وَخَوْخِ شَقِيقَا لَوْ
 سَقِّ حِلَابِي وَتَفْصَحِ مَيْبِ وَرِثَانِ نَادٍ
 عَقُورِ كَلْبِ كَسْرُ دَهْجِ حِلْ شَوْبِ بَاشِدِ
 شَيْلَهْ نَزْدِ وَاسْتِ وَطَلْعِ مَانْدَهْ زَبَارِ
 أَحَدِ بَاكِ وَعَشْرَهْ مِآهْ صَدَائِثِ نَارِ دُ
 ثَلَاثِ وَخَمْسِ سَدِ وَبَيْجِ أَرْبَعِ اسْتِ چَهَادِ
 وَلَيْسَ تَشْنُو سَبْعَهْ ثَمَانِيَهْ لَيْسَ عَهْ
 شِرَاسْتِ وَهَفْتِ دِ كَرِهْتِ نَهْ چَهْ أَلْفِ هِرَادِ

۱- عشره غنم گوی بسره نطق است بمنی نادان ۲- وادعیه بی میت
 در لغت ما وادعیه بمعنی برادر است ۳- شرفیل آبی بمنی کلابی
 ۴- تمام گرفته مار اعتدال گویند از آنجمله ملک است ۵- بیکد کبرشین
 ویم شترمند ۶- طلوع شتر و الاغ که زیر بارانده باشد

چَهْ شَصْتِ سِتِّینِ مَقْنَا دِنَارِ سَبْعَینِ اسْتِ
 دِ بَکَرِ ثَمَانِینِ وَسَعِینِ ثَوَالِثِ مِیْنَادِ
 عَقَارُ دَوَقِ هَوَهْ وَرَاخِ وَمِذَامِ وَفَرَقِ حِی
 کَمِ دِ لَوْدُ دُو فَا رِیسِ سَوَارِ وَچَندِ شِکَا
 عَرَبِ پَدَاسْتِ وَصِنُو بَرِ خِلَافِ وَنَادِ وَبَیدِ
 چَوَنَخَلِ حِی مَآ وَفِرِ صَادِ ثَوْبِ وَدَلْبِ چِنَا
 وَدَقِ چَیْرُ بَرِکِ دَرِخْتِ اسْتِ وَغُضْنِ شَاخِ دَرِ
 چَهْ دَوَ حَبِجِ دَرِخْتِ وَعِثَامِ اسِیْفِ نَادِ

۱- گوی بر وزن شریف مرد و لاور ۲- غریب بمعنی عین در ارمی درخت پادشاه
 که اسفیدار باشد ۳- صنوبر درخت ناز و است که گویا کاج باشد
 ۴- خلاف کسبه خار درخت بید ۵- فرصاد کسبه فاروت میباشد و قوت
 فارسی است لکن عرب ادراهم استعمال کرده ۶- عثام کسبه عین بمعنی درخت
 نیاده لکن عثام بفتح عین با بودن با بمعنی درخت استعمال شد و یا عثاف
 در کلام مصنف شده یا اصلاً اسبناه شده

چه طلح و خط درختان خار و باغ داشت
 چه اصل شوره گز و سوك خار و سيند و گنا
 نمذ لباده بود مال بر نهاده لبند
 يلايس حلس و درخت و زمين و آب عمار
 و خصر شسته و قش و خكن بر ي بجزم
 ذلول دام و ورس خسته و بغض بیدار
 صراح جاي شرم رعب است جاعتم
 كياش و ان و دجا و ان اهو و گفتار

۱ طلح و خط درختان خار و باغ است ۲ سوك درخت نمذ لباده
 درخت اراك گفته اند ۳ نمذ الى آخره ايشير صفت تفنن نموده الفاظ
 عارضه را بر جاي مقدم داشته ۴ ورس يعني
 چراغ بزم بزم جاي خشم و غم يعني كو خندا است ۵ كياش آن آهو
 يعني جاي اوجار يعني سوراخ گفتار است

قطعه سوم - از بحر مجست
 قریب و ذکر و جیم است خوش و این کیم
 و لبند طفل بچایم و الیه مادر
 و رحم قریب و دزدان بود خاتر و املا
 چنانکه صبر و خسر و الیه و آب است پدر
 و کی است ناک و ختی مهر بان ختی پنهان
 جلی بداند و بتی و رسول پیغمبر

۱ قریب در کن جیم خوش و اقارب را گویند چون هر چه برادر کن گویند
 و خوش چون هم طرف قوی است لهذا او را در کن گویند ۲ طفل را
 بواسطه قرب و دوست دلیه گویند ۳ تفنن یعنی تفریح و ادا
 هر که از طرف زن باشد ۴ جیم یعنی خوش و بستی زهر ان که بچه دانه
 باشد ۵ صبر

مَلَكٌ فَرِيشَةٌ فَلَاكَ تَرْخُ وَشَيْخٌ بِرِجْسٍ
 شَهَابٌ كَوَكَبٌ وَدَرِيٌّ وَبَجْمٌ جَهْ أَخْشَرُ
 فَلَوْ سَبَّحْتَ شَقُّ دَوَّشَنِي دَرِ اَوَّلِ سَبِّ
 رَيْبَنَه دُخْرِ زَنْ بِنْتُ وَابْنَه دَانِ دُخْرِ
 حَمَلِ بَرَه بَقَرُو نُورِ كَاوِ وَبَجَلِ بَجْسِ
 مَرَانَه دَهْرَه طَحَالِ وَكَيْدِ سِنِرِ دُجْكَو
 بَعِيدِ دُورِ دُورَاهِ بِنِ اَمَامِ بِنِ وَسَطِ
 مَبَانِه وَسَطِ مَبَانِ بَحْثِ دُورِ وَفَوْزِ دُورِ

۱. اختر سنی بر چهار کلمه است بنی ستاره ۲. قتل
 ۳. دشنامی صیغ صادق ۴. دزد بر وزن دزدن مکانی که از هر طرف
 نسبت باورمادی باشد آواز مطبوع و او سکون بین مطلق میات
 اسم از اگر اطراف نسبت باورمادی باشد یا

عَلَاهُ رِشْدَانُ فُطْبَسُ نَبْكَ وَصُفْحُ دَمِ
 قَدُومِ وَصُفْحُ نَبْطَه حَصْبِنِ وَفَاسُ نَبْرِ
 بِنَاوِ دَسْتِ بِرِجْنِ جَهْ بَاوِ اَخْلَاخَالِ
 وَشَاخِ عَقْدِ حَمَاهِلِ رِعَاثُ نَاجِ قَشْدِ
 بَدِیِ حَسْبِنِ ثَانِیِ دُومِ اَخْبَرِ قَبْنِ
 نَقِصْرِ اَوَّلِ اُخْرِیِ اِخْرَاسْتِ دِوْگَرِ

۱. فطرس بر وزن مستحق بنی نیک چاک بزرگ اسکران ۲. صفح بر وزن
 شمر بنی دم اسکران ۳. یوار کجبر سبب دست بر بن که همان دست نبدا
 ۴. رعایت بر وزن رجال جمع رعایت کردن بند کو ثوار عقد اسم
 خبریت که کردن آواز بجهت ادا شایح و حاصل آنست که بدوش مسجده اند
 ۵. بدی بر وزن شریف از بد است که بنامی نخستین گویند ۶. حسیه
 بنی پسین که تعارف عدالت ۷. اولی ثبوت اول است ضم افری است
 که ثبوت اخوات
 سنی فارسی رعایت کو ثوار است

فَبَصَّ كَرْنَهُ وَتَلَوْنَ دَاوُدَ بَطْنَهُ دُكُونَهُ
نَصِيفَ مَسْجُودِ حَيَاةِ اَنْسُ وَفِئْتَهُ مَجْرُ
اُجَالِ نَلْخِ وَفِئْتَهُ بَهْمِ اَنْسُ وَمَالِجِ شُوزِ
فُرَاتِ عَذْبِ وَزَيْبِ اَصْفِ مَوْزِ كَبَرِ

۱. بصر گرفته بضم کاف در لغت دارد الهنسر پراخت

۲. ربط یعنی رگونی چادر یک تحت

۳. خمر یکسره غار و قفله کبر میسم هر چهار لفظ عربی است مراد چیریت
که زبان سر خود را با دوش میبندد

۴. تیز زانیه منتهای اجاب استعاره است یعنی آب بسیار من خوشگوار

۵. زبیب سی میز یعنی انگور خشک دانه دار

۶. اصف بر وزن است یعنی کبیره است و آن یکامیت غار دارد که
بوی قند دارد و با گل و غار آن ترش میزند

شَوَارِدَ خُدَّةِ بُودَ مَارِجِ وَشَوَاتِ لَهَبِ
زَبَانَهُ نَحْمُ جِهَ اَنْكُشِ وِمَادِ خَاكِ كَبَرِ
عَجَبِ نَحْمُ وِدَ فَوَارِزِ دَانِ شَخَالَهُ سُبُوسِ
اِدَامِ زَانِ خَوِشِ قَنْدِ وِشْكَرِ اَنْسِ
حِرَامِ شَنَكِ وَفَضْلِ اَرْزَمِ لِحَامِ لِحَامِ
عِزَانِ دَوَالِ وِیْ وِیْطَقِ وِیْطَانِ كَبَرِ
وِكَازِ وِكَتَرِ بُودِ كَبَرِ وَصِبْرِ حَرَفِ
سُتُوقِ سَتُوقِ حَتَادِ وِزَنْ اَهْنَكِ

۱. شوارده یعنی خنده بضم خاء یعنی بزرگ که از آتش بسیار دهن ۲. ارج
بی دو ۳. شواط لب یعنی زبان آتش ۴. نحم یعنی ذغال
۵. نخر یعنی مار مشک و غار مفتوحه یعنی با درم یعنی راکی الاغ و قاطعه
امثال آن ۶. لجام یعنی دهنه ۷. ستوق بر وزن تنور است و کبر یعنی
گمبوره و قاطعه مرگب است از سه و تو یعنی سه مرتبه لکن مقصود از
اینجا بول قلب است

شَفَّاجِرُفْ لَبْ دَادِي وَهَارِ افَنَادَه
 جَهَنَّمِ چِه رَجَه وَشَطَرِ اسْتِ سَوَّ فَلَ چِه
 بَكِيمِ كُنْكَ وَدَرْ بَعْدِ وَسَبَلَه مِرْ جَلْدِ بَك
 نَدَفْ تَبَنَه شَبَدَه شِنَاسْ وَفَدِ وَخَطَرْ
 عَقِيمِ عَافِرِ نَارِ اَدَا جَامِلِ آسِنِ
 حَجَرِ كَا هَكْشَانِ خَطَرِ اسْتِوَا خُجُورْ

۱ شَفَّاجِرُفْ لَبْ دَادِي یعنی لب دودخانه ۲ بَكِيمِ از آتش ۳ دَر بَعْدِ یعنی پس از رسیدن به تیر عربیت و فارسی دست آویز است ۴ نَدَفْ تَبَنَه شَبَدَه در وزن دیده یعنی کثیر الشاع و دشمن ۵ عَقِيمِ عَافِرِ نَارِ است یعنی بزرگی و عزت ۶ مَجْرُورِ اَبی است در آسمان و آزا کاکبش آن گویند و آن ستاره ای خرد است که دیده میشود و لکن مطلع فلک را در دشمن کرده و عوام آنرا اجاذه می گویند ۷ مَجْرُورِ دَرِ عَسِرِ چوب و سَطِ چسبند را گویند و لکن استعمال آن در خط است و آنکه کرده راه و نصف شمالی و جنوبی تقسیم کرده مجاز است

فَطَعَرِ چَارِمِ اَزْ بَجَرِ مَجْنَتِ

نَعَالِ شَرْفِ وَشَرْعِ شِنَابِ لَبْ دَرَنَك
 فَصْبِرْ كُونَهْ وَابْسَعْ فَرَاخُ وَخَبَرِ شَنَك
 هِلَالِ مَلَهْ نَوَاسْتِ وَفَرَمَهْ فَهَرَهْ
 شُعَاعِ اَوْزِ مَرُورِ صَبْعِ چِه شَكُونَهْ وَرَنَك
 اَتَبْعِ شِكْنَه سَرِ رَجَه رِبْشِ وَافْرِعْ كَلْ
 اَسْتَلْ وَافْطَعْ بِي دَسْتِ دَانِ وَافْرَحْ كُنْكَ

۱ نَعَالِ شَرْفِ یعنی زار بر وزن فرسش شکون است ۲ فَصْبِرْ یعنی صبر کردن ۳ اَبْسَعْ یعنی گسترش ۴ هِلَالِ مَلَهْ یعنی ماه ۵ نَوَاسْتِ یعنی نشست ۶ فَرَمَهْ یعنی فرمود ۷ فَهَرَهْ یعنی هر ۸ اَوْزِ مَرُورِ یعنی در راه ۹ صَبْعِ چِه شَكُونَهْ یعنی چوب ۱۰ اَتَبْعِ شِكْنَه سَرِ رَجَه یعنی پیوسته ۱۱ رِبْشِ یعنی رنگ کردن ۱۲ اَسْتَلْ یعنی استیلا ۱۳ وَافْطَعْ یعنی برافراشتن ۱۴ بِي دَسْتِ یعنی با دست ۱۵ وَافْرَحْ یعنی شادمانی ۱۶ كُنْكَ یعنی گنج

مَبْدُ کُشَنده عَظْمِ اسْتِخْوَانِ ضَعِ کَمَنَاد
 چهره قَهْد و دَب و تَمَر پُوز دَان و خَر سُر و پِلَنَد
 غَرَابِ زَاغ و هَرادَاسْت عِنْد لَبِ کَیْبَت
 دَلِی حَمَامَه و کُزکی کَبُوتَرَا سَت و کَلَنک
 قَصَبِ فِی اَمَد و طَرَفَا کُز و پَرَا عَه عَزْو
 چنانکه ثَعْبَان و عِمْسَاخ اِرْدَهَاد هَنک

۱ مَسْدِوز ۲ دَب فُوس ۳ فَر مَلَت ۴ کَیْب بَر دَرَن بَغِیر
 اِسْتِمَال سَه دَاسْت دَلِی مَقْفَرِیْت تَر جِه عَنَدِیْب اَسْت کِه مِلْیَل
 ۵ قَصَب بَغِیْت قَاف و صَاد و هِلْ مَعْنِی فِی قَسَم ۶ طَرَفَا بَغِیْت طَرَفِیْنِ
 چو بَهای کُز ۷ یَرَاد بَغِیْت یَار مَعْنِی غَر دِیْنِ فِی کِه مِی رَسَنَد و بَیْر بِلِی آرَا
 بَرَاد کُوینَد ۸ ثَعْبَان اَرْدَا ۹ قَلَا حِثْک

سَوْنِ بِنَب و جَبَش و جَرِش بَلْعُورِش
 جَبِط طَعَام دُرُشْتَا سَت و حَوک چَه پُور

فَطَعَه بَخِیم
 اَز جَر مَحِیْت

رَجَا اَمَبَد و کَرَا سَت سَوَع و حِلْه جَوَا
 رَوَاتِی و بَصَفْت عَدَل و صَوْت و بَرِش

۱ اَسْت کَبَر پَارَا سَی اَرْد بُو دَاوَه ۲ جَبِش بَغِیْت جِیم بَار دِیْنِ دِجِش
 بَغِیْت جِیم بَلْعُور کُنَدَم ۳ جَبِط بَغِیْت جِیم و کُز شِیْن مَعْنِی نَا خُورِش
 ۴ حَوک بَغِیْت حَا و هِلْ و سَکُون دَاوَه مَعْنِی پُوزَنک رِجَان کُورِی
 ۵ بَرَا ی رَجَا و مَعْنِی ذِکْر کُردَه بِلِی اَسَبَد و دِیْکُورِی کُرَا ن کُز سَارَه و جَر
 بَایَنَد ۶ سَوَع و حِلْ مَعْنِی جَا ز بُو دَن دَر دَاوَا سَت ۷ صَوْت
 و بَرِش مَسَد و مَعْنِی آوَا ز اَسْت

خَضْبُ غَاوُ وَغَوَا سَتْ وَفَجَلْ وَفَدَّ نَسِيبُ
 بَقَاعُ وَرَبْوَةٌ وَفَدَّ آسَتْ وَفَجَدَّ وَفَضْبَةٌ فَرَاذُ
 طَعَامُ خُورْدَنِي وَفَجَلْ تَرَبُّ وَفَلَحَ نَمَكُ
 اَدُزْ بَرِیْخُ وَفَرَقُ شُورُو بَا فَلَوْ لَا غَاذُ
 فَصَبَدُ مَغْفِرُ سَطِرْ آسَتْ وَفَاوْ مَغْفِرُ نَمَكُ
 فَدَّ بَدَّ فَاوْ وَفَسْهِنُ قَسْرَهْ وَطَوْبِلْ دَرَاذُ
 فَخَضْبُ دُوعُ وَفَلَنُ شَبْرُ وَكَرْبَرَهْ كَسَنَهْ
 كَرَاعُ پَاچَهْ جَبْنُ وَفَصَلْ بَنِبَرُ فِیَاوْ
 سَمَبَدُ وَدُومَكَهْ نَا زِ سَفَبَدُ وَفَجَلْ سَبْرَكَهْ
 رَغِیْفُ كِرَهْ وَفَدَّ آسَتْ وَفَاوْ بَدَّ آغَاذُ

۱ پریخ گوشتی نیست است یعنی زمین است ۲ فراز سنی مسیحی
 یعنی تل و مبدی ۳ فسلو یعنی خاز که اردک باشد ۴ سته
 یعنی گوشت خشک ۵ کرز بهضم کاف دبار ۶ بین ضمیم
 و با پییر ۷ بقل یعنی بسیار

فَطَعُ دَاوْ رَمَهْ جَدَّ وَفَنَافُ بَرُغَالَهْ
 چنانکه مغز بر دستان نبش و نبش نهاد
 اَبُو الْمَلِیْحُ حَكَوْكَ وَفَا سَتْ قَبْرَهْ نَامُ
 چو نگر گرس و چون صفیخ و باذیه با
 عَطَا سَ عَطَسَهْ عَجَفْ لَا عَرِیْ جَدَامُ خُورْ
 جَبَانُ وَهَاعُ وَفَدَّ اَن بِنْدِلُ وَفَتَحَبُّ نَا
 عَلَا یَنَهْ عَلَنُ وَفَجَمْرُ اشْكَارُ بُوْدُ
 صَمَبَرُ وَفَكْرَهْ اَن دَیْشَهْ سِرُ وَفَجَوِیْ فَاوْ

۱ نبش آن بریت کریت پیش که راه میبرد
 ۲ صقر نام مرغ شکاریست که اور باشد گویند
 ۳ جبان دواع و به ان مرد و رسو
 ۴ فتح به باب تفضل

گلبم هم سخن است و حرف هم نبیه
 قرین لایم بود مقدم و شریک آباد
 اکید منخورده کاسه و سنی هم نام
 رفیق یار موافق عشق چه دمنار
 قطعه ششم
 از بحر مجت
 مبارزو و بطل و باسل و شجاع دلیر
 شاعر صبر و کمان خواست جاش زعفر

۱ حرف بودن شریف همکار ۲ انبار بودن مسا از شریک دربار
 گویند ۳ عشق منی عاشق هم از بدایت ۴ شیرینی جو ۵ صبر
 بنی جاش یعنی گندم پاک کرد آب ۶ زعفر صبح زار بود خوش گمانت
 و این صبح بقاعده الف و نون است

عصفه و اسد و لیت و حارث و طهات
 مشرب و قنوره و جد راست و خشم شیر
 وفاد و هجعت خفان نهاده و پیدا و نه
 بدول و بازل و ماریخ و شمعان شیر
 عیون کجی و جود نیگاه و امت بلند
 حیار و زم اخاذ و غده و فاع کویر
 قطعه هفتم
 از بحر مجت
 از بکه تخت و انا بار دان چه طرف و عا
 جری دلبند و سرخ خنکی عرض کمالا

۱ عصفه اما آخر تمام شده بنی شیر است ۲ همان قنور شیرین
 بار بودن معنی شهادت ۳ جود بودن معنی زین خالی از
 گیاه ۴ اخاذ و غده پر سر و دهنی کوه ال ۵ فاع یعنی زمین نرم
 و سوار که دارای کوه نباشد

بمهر آب گوارنده فان وارود و صاف
 بمده عذوق گم و بیس و خضاره فان دریا
 خدیو چه گوانی بدشت و فطره پل
 عجم و زرف بود هنر جو نوال عطا
 جناب گویند باشد فراج اب معین
 نقیض را کند و زین و شطن در سن چه دشتا

۱ نمده بر وزن فرست آنکه عذوق آب زیاد
 ۲ خدیو یعنی گوانی یعنی گودال آب
 ۳ جناب یعنی حاکم معنای قبه - و پرده ای میان خالی که بر
 روی آب بسته شود
 ۴ فراج آب خالص مین آب روان که فطره را که است
 ۵ رقی مجسمه را و سکون بار و قاف و شطن در سن یعنی بر پاش

مینان چه سنک فان و نجان سنک تنک
 و خام سنک کثوینله سنک استینجا
 نفث چه باشد سنک و سنک گیل سچیل
 چه سنک سرمه و طاحونه آمد است و رجا
 قصه شیره و ماعون و کوه و رخت بیون
 سباع کاه گیل است و وضو و سر به بالا

۱ مینان بهر سنک یعنی سنکی که با آن کار داد چنانچه مثال
 آنرا آید که سنک شوینی سنک در نزدشان ۲ بند سنک
 استنجا یعنی سنکی که مخرج غایط را بان پاک کنند ۳ نفث بر وزن
 و خس یعنی پاشنه تنک یعنی سنک پا ۴ سچیل صید میانه است
 سنکی را گویند که با کل نمده باشند ۵ آمد سنک سه در حاکم
 استیا ۶ مطلق نشسته دنی را عرب بصیر گوید اخفاص بشیره که در نزد
 ۷ اماث البیت را ماعون گویند فاذه و عطیه را هم در زمان جاوید
 ماعون میکنند مکن از در باسم زکوة سر و است

نفس نازده میلاد است گلستان دوزخیت

ایمان چه دره بتا و زان داشت بنیاد

خبر بانك حیات و خوا و بانك بقدر

صهیل بانك و سرس فقط است بانك قطا

تقیق بانك کلاغ و طنین بانك مکن

نباح بانك سک و بانك کرک چیست عوا

مسدود بانك گبو و حصه بانك فلم

صباح بانك دویه و غوغا است بانك ادا

۱ امام کبیر اول در میان بنابر است ۲ خلطه امک قطا یعنی آواز مرغی که بفارسی اشکک گویند

۳ دعوغ آوازشال است که آنرا بر بی این اوی گویند و یعنی آواز شک و کرک هم آمده است

۴۲۱
فَطَعْدَاوَل

از جگر رمل

بد کرد و ز صند و سپند و کینه زانو و اسیر

توب جامه و زنی دوزی زاد و نوشد بانك در

عشر سقف و بیت خانه کحل سرمه و ملد بانك

خن خونی بچ و ز شنی جان خشک و رطب تر

دوب و سر جان سبد کرک و بیع تجیش نازده موش

حبه مار و حوت ماهی طبر مرغ و پیش پیر

۱ سید کبیر بین سیر اگر ک است

۲ سح کبیر بین سیر اگر ک است از گشاد

عین چشم دایم بینی جایجا بود شعری
 نفی مغز و شحم پنه و اذن گوشت اطروش گ
 مدنه صلح و حوب جنک و بوم روز و لیل شب
 غنظ خشم و ضحك خند و حكه خارش غنچه گو
 شاد و شمر و ذکا و بوح و بیضا آفتاب
 سام و تبر و عنجد و عقیان و عین و نظرد
 خطه گندم دخن ارزن خرنان و لحم گوشت
 اصل بنج و قمرع شاخ و بد زخم و طیف بو

۱ عین طلای مسکوک و بینی چشم هم آمد. است ۲ نفی مسکون
 و مسکون قاف نثر استخوان است ۳ غنچه بغم نون و سکون قاف
 بینی گره کپل ۴ شمر طلای خالص و بی شک است آنگاه صاحب
 باشد عین است مورد استعمال این الفاظ مصرف میکند

نجه و دامادیم و مجرد و زها فقر نک
 فیل پیل و بوی پشه طلی و حمارا هو و خر
 سینینه هجر و کینه و بدن و دایم شو
 عین باران تلخ برف و ثار هم مبلول تر
 شط و شاطی ضیق طره غدوه و ساحل کیار
 مزده حاره کلامه دان و طارث بزرگ
 کوه روزن عرقه بالا خانه سده پیکاه
 سیکه گوچه و رب و دوازه است معبره
 بزجامه شیر پرده و فقه پاره رت کهن
 الظهاره ابوه دان و البطانه استر

۱ داماد بر وزن حصار ۲ مسره در یاد در چاه و مسره در هر جنبه
 ۳ حاره محله و دکه و خانه ای نزدیکیم ۴ سده بینی صفی قاف
 که جلورب خانه سازند که آنرا از باران خط کنند ۵ کلامه بینی مزه
 و حاره بسیار ۶ بر شاخ اجرات که فرد شدند آنرا از او گویند

زَبْرَهُ دَان بَكِيَّارَهُ أَهْنُ كَيْمَهُ دَان بَكِيَّارَهُ نَان
جَدَوَهُ دَان بَكِيَّارَهُ أَلْسُ فَلَيْدَهُ بَكِيَّارَهُ حِكْرُ

فَطَعَهُ دَانِ مَرَمُ

از بجر مَرَمِلُ

فَرُخُ وَفَرُ وَجَنَتْ جُوجَهُ بَيْضَهُ نَخْمُ مَرَمُ خُودُ
بِهِنْ عَيْنُ نَكُورُ وَنَهِنْ اِبْجَرُ كُشْمُ مَرَمُ
أَصْفَرُ فَاغِغُ جِهْ دَرُودُ وَاحْمَرُ فَاغِغُ سَرُخُ
هَسَنْ أَخْضَرُ سَبْرُ وَوَاضِحُ دُوشُنُ وَازْدَنْ كَبُورُ

زَبْرَهُ روزن عسره بنی آهین پاره ۱ بیه جتج بار بنی تخم مرغ
دانه خود آهینی سهر دو آده ۲ کشری بضم کاف و فتح و شد بضم
سکون ناز بنی مرد که محفت ابرو است که کلابی باشد
۳ زرد بسیار تند بچا که قافی سرخ بسیار شده بسیار شد

جَنْدَلُ وَصَحْرُ وَحَجْرُ حُورُ جَلْمُ دُوجَلْمُ وَدَسَنُكُ
هَسَنْ حَبَابُ سَنَكُورُ مَثَا دَاوِي ابِ دُرُودُ
جُودُ فَيْضُ جُودُ بَخْشُ جُودُهُ نَبْكَ جُودُهُ نَبْكَ
وَعُظُ وَهَشَاوُ وَنَحْبُتُ بِنْدُ وَنَهْمَانُ دُرُودُ
غَبْرُ دُرُودُ هَا زَبَانُ سَنُ وَغَبِنْ دَرُودُ هَا
چُونُ غَفِي دَانُ بِي نَبَاوِي وَرَبْمَدُ خَوَانِي دُرُودُ
ظَلْمُ دَاوِي حُرُودُ حُلُوسُ بَرِنْ مَرَمُ نَخُ
لُومُ سَبْرُ وَجَلْمُ لَانُ كُشْمُ حَقِصُ جِهْ مَخُودُ

۱ جود بفتح حیم که فیض اسم عربی است ندی آن
بالب و بسیار شدن آب سرد و سیر ۲ جود کت یعنی آب پرود
و اضمحلال بطریق لغت و شر است ۳ بنی زبان یعنی صند کردن
در ساد و منبسون بودن است ۴ غبن مردن ز رُس اَکُوم صغیف
المرای و حق است ۵ غامد یعنی خواستگی کردن

و از بناج باد بان سلت بوی خوش از خرفه
 نشو و شنی را پراکنده شمر بخشوع کوز
 قول باشد با فلا و ذره آردن سلت جو
 پن عدس داز و آنچه مج ماس داز بجموم

قطعه دوم

از بکر و ملک

قرم و غطیف و خلاجل سید و زان و حمام
 مهر آست و دشت صد و شتی خیزد اینم نلن

۱. از بکر سینه و خار منی کب و بخت خوش که از گیاه و شنی گوشت
 ۲. سینه زانم طغی است خوش ۳. مجموع کوه منی کرد آردن
 ۴. در بکر جانی ۵. از بکر همان عدس مردوت

عفو ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد
 جنب پهلوجار و حساب و بکر همان سطح بام
 کوز رنگ و ریج بوی و باد غن و غنم منبع
 نوم خواب و مشی و فن بعد و در خطوه گام
 زبک مسکه دهن روغن فطن و بنه صوف
 کوز کوزه فصعه کاسه فید و بک کاسر جا
 ایفت شلغم بیل توه و زرع کشت و ربع دخل
 کدس حرم حرمه و سینه صعب و آفت و شندرا

۱. یعنی بود باد سیه و کمر شده ۲. بین و غنیم بود منی ابر سیاه
 ۳. بقبر کاس بام از باب شرت
 ۴. الاحام هم عربت ۵. عزم بفرم حار و سکون و اینی دست جو لدم
 ۶. صعب بقیع صا و منی حیوان تند و ۷. آفت دام و طایم بناست آگه
 چون طوق در پیشی او گشتند هزار ام میوه

تغزو سن و ضرس دندان طفرنا خر جلد پوست
 خدرخ و جوف اندرون ضو و خک تنگی و کام^۱
 آدمی انتی و انسان مردم و جی پری
 آجر مرزد و ریشه پاوه غزم ناوان دین و ام^۲
 اصبع انگشت و لیلک بهام انگشت تراست
 باز ستیابه است و سطلی بنصر و خصر تمام
 سقم بیماری و صحت نند و سنی تبه کبر^۳
 فتح دم زهم است و خون الفلاس التي خا^۴

۱ تنگی و کام ترجمه تنگی و خک است بطریق لف و لشر ۲ غم بضم غین
 مجز و آن جرئت که بر شخص مترع و واجب شود اذ آن
 ۳ دام ضعیف مرض ۴ تبه کبر تار بینی کبر و کتبه کردن ۵ بصر
 بفتح قاف بینی ایم است بینی حرکت ۶ التي بالف و لام محبت
 ضرورت شواست چسبند و نچه را گویند

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه
 سین شنبه جمعه ادینه حباله پای دام
 چون احد یکشنبه اثنین و ثلثا اربعه
 هفت دوشنبه شنبه چهارشنبه و السلام
 پنجشنبه ان خمس و قرن سنی سال نما
 بضع آذینه ثابته مرزد ها و اسان نام
 فطع چهارم
 از مجر مهمل
 شمع موم و زین و بهرج ناسره جبهه سرف
 شاد و ز و خشف و غزاله و رشا اهوره

۱ حباله بینی دام است ۲ زین و بهرج بینی زرقب
 ۳ خشف حرکات غاو شین ساکن بچه آهونی که تازه حرکت آمد
 ۴ جال کبر عا بهمه بینی دام صیاد است لفظ پای کویا راجی ضرورت شواست

ثُمَّ سَوَّاهُ وَبَجَلَهُ وَأَنْزَلَ مِنَ الْمَنَازِلِ
 كَلْبَانًا مَّا شَاءَ اسْتَأْذَنُوا وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ
 ذَا فُتُوحٍ وَأُفْوًى هَمِيمٍ وَهَضَعْنَا
 جُرُودَهُ لِمَنْ شَاءَ عِجْوَةً مِّمَّنْ شَاءَ
 وَبِالْأَيْمَانِ سَوَّاهُ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ
 ذَا فُتُوحٍ وَأُفْوًى هَمِيمٍ وَهَضَعْنَا
 جُرُودَهُ لِمَنْ شَاءَ عِجْوَةً مِّمَّنْ شَاءَ
 وَبِالْأَيْمَانِ سَوَّاهُ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ
 ذَا فُتُوحٍ وَأُفْوًى هَمِيمٍ وَهَضَعْنَا
 جُرُودَهُ لِمَنْ شَاءَ عِجْوَةً مِّمَّنْ شَاءَ

جَوْزُ كَوْزٍ وَلَوْ زَادْنَا مِنْكُمْ غَلَابَةً لَّ
 بَرَزْتُمْ حَتَّى تَصْرُفُوا عَنْكُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا
 أَنَّكُمْ عَلَى اللَّهِ مَكِينُونَ
 فَتَوَدَّعُوا عَنْكُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَلَى
 اللَّهِ مَكِينُونَ فَتَوَدَّعُوا عَنْكُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا
 أَنَّكُمْ عَلَى اللَّهِ مَكِينُونَ فَتَوَدَّعُوا عَنْكُمْ
 أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَلَى اللَّهِ مَكِينُونَ

۱ غایه در بر منی خاکینه

۲ بالوه مصدر ب آن فالو فوج است

۳ پروره یعنی پروریده شده

۴ پشما کند یعنی دو لفظ اول است و آن ظرفیت شیهه

که او را پر از شیهه کنند و در پشت حیوان که ازند و پالان

اللاغ و اهرم گویند ۵ اگاف بکر منیه پالان الاغ و استرا

۶ ناضج شتر اگاف را گویند

۷ اسب کوهری یعنی اسب گران قیمت

۱ بریم بفتح با نوعی آریه است ۲ بریم بر وزن کف بر معنی هر

چیز لفظ است و زال فارسی است و ترجمه مصراع بعد است

۳ ذیل دامن و نه آخر هر چیز از آنست ۴ جدم و بنیان و اسب

یعنی بن ریخ

فصل اول

از بحر رهن

طور و جبل طود و علم کوهست خار سربا
 طوم و عسل ازی ضرب شه داشت مجاز با بکان
 مهران نرا ز و جیل بار و و فرخ و ازی بود
 فلک و سفینه جار به کشتی شرا عش بادبان
 لوح و سکان و جو هوا میلان پرو خالی هنی
 شاخ بلند و فله سر مغراج و سلم نردبان

- ۱ فارسی عمل آبکین است و ضرب عمل ابوم است
- ۲ همان بفارسی معولی یعنی هفت و بیوض
- ۳ دشته کبر و اود سکونت بار شتر و استر را گویند
- ۴ خلک و سفینه جار به هر سه بنی کشتی است
- ۵ لوح و سکان و جو هوا

جسم و جسد شخص و طلل حونا و جثمان و بدن
 کز ذات هستی کون بودن و روح نفس و مبعرجا
 سنود و قیظ و جطل و هراسن کر به کلب سگ
 بر غوث کینک و نمل ذره موزجه عالم جهان
 فلک کمی راحت خوشی شربت بدی ملکن شتی
 سوده سر به جدت نوی کطت پری و نیه کما

حواصی بنی تن نیاید به بنی نفس است

- ۱ تن بنی الفاظ هفت گانه است لکن همه که ام مورد معین دارند
- ۲ بر عده معلوم است که از خارج منه اگر چه معلوم بیا بود
- ۳ بهو قلب است ولی مصنف بنی جان گرفته مجاز است
- ۴ هر چه که چاک
- ۵ شربت ازاده شده بر بنی به
- ۶ سودا بنی سری یعنی بزرگ و مسر دار شدن

لَا دَغْ كِرَانِ بِالْبَغِ دَسَانِ اِكْلِ خُورَانِ ذَائِعِ حِرَانِ
ظَاهِرِ بَرَانِ جَارِ مِ دَوَانِ سَاعِي دَوَانِ فَا طِيعُ بَرَانِ
جَمْعُ دَفَرِ بَقِ وَ قَوْمُ وَ فِرْقَةُ اَمْتِ وَ مَعْتَرِ كَرْدِ
ظَا لَوْ بَلَّ شَكْوَهُ كَلَّهُ هَجْمُ ذَائِعِ شَبَانِ
عَمِي وَ ضَلَالَتِ كَرِهِي بَغْضُ وَ حَذَاوَتِ دُشْمَنِ
لِيْلَفَا جَمْعُ فَرَانِ بَنِي بِيَانِ بِيَانِ اَبْتِ دِشَانِ

۱. لا دغ گرفته مثل روز بنور و مغرب ۲. بغ یعنی برسانده معانی فارسی
این شعر به اسم فاعلند و باید به سطور که نه گور شد معنی کرده شود ۳. کرده
بنی الفاظ تشکاز قبل از نو است ۴. طاق که یعنی رها شده از قید
نکاح ۵. گری محنت گرامیت ۶. تقار یعنی جفت و جفت عربی است
یعنی برابر و آندوی ۷. قران بی معنی کسبالی که از جانب خدا به پیغمبر نازل
شده ۸. بی بیان بجز تبار و سکون ۹. یعنی هویدا شدن و آشکارا
نمکن گفتن

صَالِحِ نِكُو طَالِحِ نَبِهْ كَفَهْ يَلَهْ مَدُهْنِ دَبِهْ
مِقُولِ دَبَانِ نِتَوَهْ دَنَانِ عَائِشِ دَبَانِ خُورَانِ دَبَانِ
فَطْعُهُ اَوَّلِ
اَز مَحْرَه زَجِ
كَفِ شَانِهْ مَغِي زَوَدَهْ عَضْدُ بَا دُو بَسِرَانِ
زَجِي دَر مَكِي دَبِهْ مَرْغِ دَشَوِي بَرِيَانِ
صَمَمِ كَرِي بَكَمِ كَنَكِي عَجَجِ كَنَكِي يَلَهْ كُولِي
عَلِمُ دُو عَالِمِ وَ عَلَامِ دَانَا وَ اَسِي پُورَانِ

۱. طالح تبه یعنی بدکار ۲. کفد و پد تبه است یعنی کفنه ترازد
۳. عایش یعنی زینت کننده ۴. خوران یعنی ضرر کردن
۵. مقصود ب مرغ است ۶. گول یعنی نادان و ابله ۷. اسی پُران
یعنی آدم آلوده

سَخَاتُ غَارِضٍ مُّزْنٍ وَغَمَامٍ اَبْرَأْسٍ وَظِلِّ سَيِّئَةٍ
 جَبَّارٍ وَابِلٍ وَوَسْمِيٍّ وَمِدَادٍ وَمَطَرٍ بَارَانٍ
 وَبَيْعِ اَيْمٍ بَهَارٍ اَمْدٍ خَرَفِ اَيْمٍ خِرَانِ اَنَكِه
 شِيَاءٍ وَصَيْفِ بِي شَبَهَةِ زَمِيْنَانِ اَسْبَدْنَا اَيْشَانِ
 عَدُوٍّ وَحَصْمٍ دُشْمَنِ دَانِ حِدَاوُ وَخَوْفِ نَرِيْنَدَانِ
 وَنَائِقِ وَنِكَلِ بِنْدَا اَمْدِ حَصْبِ وَبَيْعِ خِرَانِ زَنْدَانِ
 اَبِي سَرَكَشِ بَطْلِي كَاهِلِ طَرِيٍّ نَارِ جَوِيٍّ جَنْدَانِ
 خَزِي رُسُوادَتِي نَاكَنِ ضَنِّي لَا غَرْهِي نَابَانِ

۱ ابر تحرك ۲ ابری که سایه بسپارد ۳ ابرای سفید ۴ ابرای که
 بپوشاند ۵ باران پر نفث ۶ باران که قطرات آن بزرگ باشد
 ۷ باران اول ۸ باران دیره ۹ مطلق باران ۱۰ عدو مطلق دشمنی
 ۱۱ دشمن مجاول که کشنده ۱۲ ابی یعنی سرکشی یعنی آدم جشی ۱۳ کابل
 یعنی کشنده و استی ۱۴ یعنی بیهوده ۱۵ ضنی یعنی ناخوشی یعنی
 و چون لازم ناخوشی را غری است اینست که مصنف ضنی را بلا غرضی کرده
 ۱۶ بی تابان

سَعْبِ غَرِّ طَوْنِي جُوعِ اَسْتِ مَعْدَرِهَا وَنَفْثِ اَزْوِي
 بَكِي سَقْنَانِ دُومِ غَرَّانِ سَهْمِ طَبَّانِ دِ كَرِ جُوعَانِ
 كَلَفِ عَيْنٍ وَصَلَفِ لَافٍ وَسَنَدِ سَالِ اَنْهَرِ نَالِ
 حَذِرِ خَاشِعِ فَرِيْعِ خَائِفِ فَلَقِ هَائِبِ جَلِ نَرِشَا
 نَقِيٍّ وَنَقِيٍّ پَرْمَنْكَارِ وَعَبْفَرِي نَبَكُو
 سَقْنِ سَوْهَانِ كِدَرِ نَبِهَةِ خَدِ رَجَبِ سَدِ رَجَبَانِ
 وَنَدَمِ نَخِ وَصَبِ رَنَجِ وَآلَمِ دَرْدِ وَجُوعِ سَوْزِشِ
 اَفْطَانِ بِنُودِ وَاوَاذِ وَنَقِيٍّ بَدَنِ خَوْشِ كَرَبَانِ

۱ اینجا رکله که معنی کرسشکی است معده زدا و صاف و نفث از آنجا صریح
 دوم است
 ۲ لاف زدن یعنی اوصاف را
 ۳ خود نسبت دهد که دارای آن صفت نباشد ۴ در انصراف مصنف تمام
 کلمات را بر بی ترجمه کرده که در اصل که بفارسی ترجمه نموده ۵ جاد و درش
 ۶ خوب ۷ معده رستی اعضا ۸ حذر کسی که چشم او از سرما و گرما خیره شد ۹
 ۱۰ ایت یعنی قرینت

خَصْرُ بَارِزٍ دَشِيمِ سَرْدُ وَ سَخْنِ گَرْمُ وَ خَرَبِ عَمَلِکِن
 قَرَحِ سَادِیْ وَ مَرْدِ رَاسْتِ جَدَلَانِ وَ فَرَحِ دَاشِ
 صِغَرِ خُورْدِ کِبَرِ پَرِیْ فَلِزِ کَافِی سَبْجِ نَاخُوشِ
 ذَنْبِ دَنْبِ لَعِبِ بَارِی طَلَبِ جُسْنِ خَرَبِ وَ بَرَانِ
 عَنَارِ بَخِ وَ سَنَارِ فَعْلَ نَفْخِ وَ بَکَا کَرِهِ
 جَفِّ سَبَلِ وَ خَفَرِ شَرْمِ وَ صَبَاحِ حَسَنِ وَ صَحْبِ آفَنِ
 عَرَبِ وَ عَمَلِ غَافِ عَقَضِ وَ آبِکِ وَ شَرِی بَشَنِ
 زَبَدِ کَفْکِ وَ سَنَنِ قَطْطِ وَ مَطَا یُسْتِ وَ جَرَانِ بَنَانِ

۱ بار و اسم عربی است و فارسی آن سرما است ۲ فلز کانی یعنی حدی
 ۳ سبج یعنی زشت و نازیبا ۴ جلا یعنی از خانه و وطن دور شدن
 ۵ جف یعنی سیل کردن بوی بلبل ۶ صباح و صبح یعنی افغان و ناک
 ۷ و سرباد کردن ۸ عربین الی آخر مصرع یعنی بسکلی ۹ یعنی کف آب

تَوَفُّ مَهْمَهٌ بِفَافِلَاءَ وَ سَنَبْتُ بَبَدَا
 چه بدد و دد و بیابان است و لوب و خر و سنگینا
 قَطَعْتُ دَوَا - اَرْجَحُ هَرَجَ
 وَ قُوفُ و عِلْمُ و شِعْرُ وَ حَدُّشُ و فِقْدُ و فَهْمُ دَانَانِ
 عَمَارُ و حَفْلَهْ اَبْنُو هِیْ حِدَهْ چُونِ وَ حَدَنَ نَهَانِ
 عَسَادُ و مَسْکَنَتِ چُونِ بُوَسْ و قَفَرُ عَمَلَهْ دَرُو
 مَخَانِیْمُ و مَکَانِدِ کَبَلْهَا فَبَلُوْلَهْ بَبَرَانِ
 یَزَهْ ضَعِیْرُ و ضَعِیْنَهْ اَحَدُ و حِیْدُ و حَقُّ کَبَنَهْ
 فَسْهْمَهْ فَاَرَهْ نَافَهْ طَافَتْ وَ قَدَرَتْ تَوَانَانِ

۱ توفد بسیاران ۲ مهمه بیابان دور است ۳ فیفا صحای و بیسی که در آن
 آب نباشد ۴ فلاة و سبب بیابان دور را گویند ۵ سبب بیابان خوفناک
 ۶ لوب و خره جای پر شک را گویند ۷ نام کلمات سستگانه در این مصرع
 یعنی داناتی است لکن رسد کدام مورد یعنی دارد ۸ عمار و حشد یعنی
 اجتماع مردم در یکجا ۹ میلوله یعنی کار غلط کردن ۱۰ فیسره و فاره
 ناز مسک

رُطَبِ خُرمَا و فَوَانِ خُوشَه عَرُجُونِ چو بَانَ خُوشَه
 قُحَلِ دَلَنده خُرمَا بِنِ چو سَلَا سِنِجِ خُرمَا بِنِ
 اَلِي نَعْتِ صَرَزَحْتِ بَلَا هَم نَعْمَتِ وَ زَحْمَتِ
 كِنَانِ وَ كِنِ غِطَا پُوشِشِ قَضَعْتِ قَضَحِ رُسَوَانِ
 قَبَسِ بَكِيَا رَه آتَشِ دَانِ وَ كَا تُونِ اَسَنَا نِشِدَانِ
 هَبُوسَتِ وَ صَبَبِ لَبَنِ وَ صَعُودِ وَ اَمَتِ بَالَا نِ
 جَبِنِ اَسَنِ وَ لَدِيحَه چو كَنَدِ وَ تَجَلِيهِ رَا دَه
 كَدَسَنَه دَسِنَه دَه كَهْلِ وَ شَبَبِنَه هَسْتِ بَرَنَانِ
فَطْعَنُ رُل - اَز جَرِ مُضَارِعِ

مِهْرَابِ نَاو دَانِ وَ نَدَانِ مِجَرِدِ رَحْتِ
 چُونِ مُلْكُ جَانِيَا هُ وَ مِلْكِ شَه سَبَرِ رَحْتِ
 كُتْلِ وَ جَمِيعِ وَ فَا طَبَه وَ جَمَلَه دَانِ هَمَه
 شَطْرِ اَسَنِ وَ نِصْفِ نَهَرِ جَزَه اَسَنِ بَقِصِ رَحْتِ

۱ خرمای منی درخت خرمای منی خار درخت ۲ الحاق جمله جمع آلا منی است
 ۳ خرمای منی منی و این که خرمای منی و منی در لفظ است ۴ قبیله اسم مکان
 ۵ قبیله منی محل بنیاد ۶ شتر منی جانب هم آمد مثل قول و حجت شتر استجد انحراف
 ۷ منی منی تحت که بغار منی باره از خیر است

فَا خِيَا رُو سِيَاوِ چُنْدَرِ جَزَرِ كَرْدِ
 نَعْنَاعِ پُودَنده اَسَنِ وَ اَثَا نِ وَ مَنَاعِ رَحْتِ
 خَدَعَه فَرَبِنِ وَ صَبَرِ شَكَبِنِ وَ جَالِ رِبِنِ
 رُزِي وَ لِبَاسِ كُشُونِ چُونِ جِدِ وَ حَظِ بَحْنِ
 فِجَرِ سَدَابِ نَوْمِ وَ قُدْسِ سَبَرِ وَ بَا ذَرَنَكِ
 دُفَا كَدِ وَ قَرَعِ نَرَاوِ وَ سَدِ پَدِ سَحْنِ
 مَاهِ شَبِ چَهَار دَه بَدَرِ اَسَنِ خَرَمَنَشِ
 هَالَه اَسَنِ سَابَه فِ پُودِ مَاهَنَابِ فَحْتِ

۱ جزر گز منی زردی که آنرا میوه هم می نامند ۲ جال منی ریب
 ۳ منی خوی در خلقت و نحو ۴ رزی و لباس منی پوشش منی است
 ۵ کبوت از باب استنار است ۶ منی منی سداب و آن نام گیاهی است
 ۷ نَوْم یعنی صبر ۸ قُدْس یعنی ماهر رنگ و آن نوعی از خیار است
 ۹ قَرَع منی کدوی بر سر ۱۰ فحمت و فحار مانهاب

فُطَعِدُوا - از بحر مضارع
از میل و شَفَره و میزدی تشکر ده دان ذکر
پولاد آید ضدش و اینکان گفتگو
خیز برخوک و ریختن بخت هلب کاسه
بختان و قش قش و بنا چون بیا خبر
کاشوس از شکاچه و ضاعوط و بندلان
چالوم هم مندد و هتاک پزده در

۱ تشکر و لفظ فارسی است یعنی سر لفظ قبل است ۲ پولاد در رسم است
۳ بخت که سخت تر است فولاد که گویند و آن دیگری که نرم است ترک گویند
۴ کاسه سوری خوک نرا گویند چون کاسه یعنی خوک در رسم آمده ۵
قش صرب قش است ۶ بنا یعنی خبر است ۷ کاشوس و ضاعوط
و بندلان و چالوم هر چهار معنی رکاچه است و رکاچه بضم سین سنگینی است
که در توج خواب روی انسان افتد

منهاج و منهج و جد و فصد زاه دانست
و زد و شریعه و عطن و موزد الجوز
ز و خک و ریختن مشک و چو فربه عصام بند
شک مشک گفته باشد و صرام حرم گره
فُطَعِدُوا - از بحر مضارع
عقرب چه گویدم است و حمر زهرش ایزه پیش
حبه جبه و قضیه و همچون گنانه کیش
اعضاد که باد و چون کبا کثرو شمال
بالاجوب ضد و صبا پیش و بود پیش

۱ یعنی کسب نون و سکون عا شک و عطن را گویند ۲ کیش معنی هر
و پنج لفظ قبل است همان تیرد است که در قدیم کبر می بسته و کیش معنی
زهر و قوت هم آمده ۳ کبا باد است که سیاه شمال و جنوب بوده
لذا کثرت تغییر شده ۴ شمال باد است که در قطب شمال میوزد

خُتَبِ وَضِدَاعٍ وَفَوَازٍ كِيَاد هُنَّ
 دَر دَسَر دِل وِجْكَر وِجْخ وِجْخ وِجْخ
 ظَهَرِ اسْتِ پُشْتِ وَبَطْنِ سِتْکَم فَرْو پُوسْتِ
 اَلْبَه نِعَامَه دُنبَه شُشْتِ مَرِغ وِجْجَه مِشْتِ
 مِشَر دَر فُش وِزَر غَب کِجْخ وِصَر مِجْخ
 بَاشَد غَرِ اسْتِ سَرِشْتِ چُون سَرَط دَانِ سَرِشْتِ
 اَلْجَدِ سَپَاچِشْتِ وِجْجَه اَلْجَدِ قَرَاخِ چِشْتِ
 اَشْهَلِ نُونِشْتِ چِشْتِ شَمَرِ چُونِ اَفْرَا بَه خُونِشْتِ

۱ جرج زخمی که از خارج بدن برسد ۲ قرح زخمی که از بدن بیرون آید
 ۳ آید نفع مسره و نبه و بند را گویند ۴ نفاه شتر مرغ و اسب
 ۵ منبر هم میباشد ۶ صرم صوب جرم است ۷ موش اکل کمال
 ۸ اشل شمشلا میباشد ۹ قرا نفع قاف یعنی عیش و زوایک شست

فَطَعَه جَهَام - اَز جِکَر مِضَارِعِ
 خَارِجِ نُونِ جَمَدِخ وِزَرِ خَلَوَقَه جِجْجَه
 دَاخِلِ دَرُونِ طَبَقِ نَه وِضَوَضَا مِغْلَه
 دَا بُوَعَه هِنْدَه دَانَه وِطَبِخِ عَرَبِزَه
 چُون کَمَلِ کَالَه وِضَرِصِ کَلِیْبَه لَبَا، فَله
 مَقْدُزَه خَارِشْتِ وِضَلْخَفَانِ مَنَدِکِ پُشْتِ
 صَبْتِ نُونِمَاز وِضَفْدَعِ جَعَز وِزَرِ کُودَکَه

۱ چپیک در وزن سه و در سر هر ک که افعال روی آن میگذرد
 ۲ شند هم عربیت غیر ضوضار بان از باب استنار است ضوضا
 یعنی منته یاد هم آمده است ۳ دابو غه عربی است و لفظ عربی بیضخ
 الرقی میباشد که ایرانیان آنرا پسنددند و آنرا گویند ۴ کاک یعنی کک است
 یعنی آن خشک نموده ۵ رقص کو چک نان روغن دار را گویند
 ۶ لبابکسه لام فله شیر اول حیوان تازه زاییده است که
 بسته کی آنرا آغوز گویند
 ۷ دق سیدوئی است شبیه سهر که آنرا اسو گویند

جیمه چکار مفرق قری و دماغ مفر
 اتم الدماغ جای وی و جیمه کله
 طلق و تخاض در دیره و غیل و شیر حمل
 اوره غری شری جد ری نقطه ابله
 وضع آن بجه که آخر ظهرش بود علوق
 بتن آنکه وارگونه بیاید بقا بله
 مطبوع بجه مفرقه گفتند و فورجوش
 اثبت دینک پایه و طنجیر پانله

- ۱ جبه چکار یعنی موضع سجود و پیشانی و میان سر و قفسه ق انسان
- ۲ مفرق یعنی قفسه ق یعنی میان سر جای باز شدن بوی
- ۳ اوره بضم سینه و سکون وال غرضه را گویند که با و کرون بضم ا
- ۴ باشد شری شین مفتوحه آبله دیره است که بیدن سیه ون میا
- ۵ نقطه کبر نون و فتح نون برود جایز است یعنی طاولی که بپایزند

مسط است شانه دلق کهر منشاء عضا
 مراط و کسا گلیم بود او بعبه چله
 ملاح ناخدا و دقل بیه کشتی است
 مجذاف بید کشتی و مودی بود خله
 سطر است و زبر و رقم خط و سفر چه کتاب
 نقیشت و بحث کافن و فخر مسئله

سط بتمام حرکات را که استعمال شده است

- ۱ ابرهین چهل اینجا بجهت ضرورت سطره ی چیده شده
 - ۲ مجذاف پاروئی است که کرجی بان رانده میشود
 - ۳ خط چوبی است که کشتی را بان میرانند
 - ۴ خط منی الفاظ است که فارسی آن نوشتن باشد
 - ۵ کافن فارسی است یعنی تجسس و پرسیدن و کاوش کردن
- و منی صریح آخر است

مِنَحَاهُ دَنَدَنَ بَاشَدُ وَمِنْغَارِ اِيَكَنَه

مِنْغَب مَنَه سَرَك چِه بُود دَام وَفَح مَلَه

مِنْغَارِ چِه نَوَاذَوِي زَرَسَنج دَان عَمُود

شَاهِين وَفَلَس وَكَه چِه بَاشَد بُدَوِيَلَه

خَانِمِ شَاهاهَكَارُ مِي

دُو دِي تَرِين وَدُو كَانُون وَپَرِ اَنَكَه

شَبَاطُ وَادُود وَنِشَانِ اَبَا دَاشَت

۱ اسكنه لفظی است فارسی اسم شبکار برای آلتی که جای باز را بان

۲ ترجمه عمود و شاهین از باب شهرت و الا شاهین هم عربیت

۳ پل جم با مخفف پول است و بَد بفتح با فارسی معنی کف است بطریق
لفظ و نشر مرتب

۴ دو میان ابتدا در سال افضل خزان همیشه بدین ترتیب که ماه ایلول
و دو ماه تشرین سه ماه اول سال ایلول بفتح همزه و تشرین کجرتا و کالو

خَرَبَرَان وَنَمُوزَوَابْ وَابَلُول

نِگَه دَاشَتَن کِه اَز مَر بَایَد کَا دَاشَت

اَسْمَا مِي شَاهِهَا فَارِسی

زَفَر وَرُودِ نِینِ چِه بَکَد شَتِ مِه اَرُودِ بَهِسْتِ اَمَد

بِمَان خَرَدَا دَنِرِ اَنَكَه چُو مَر دَاشَتِ مِی اَمَد

پَرِ اَز شَهَرِ بُودُ وَ مِهر و اَبَان وَ اَدُودِ دِي دَان

کِه بَر بَهِسْتَن خَرَا بَیغَنَدَا دَمَد مَاهِی نَیغَزَا اَمَد

۱ ماهای فارسی موافقت در عدد با ماههای قطعی یعنی بهر ماهی اسی
حساب میکردند مگر ابان ماه که ماه هشتم است پنج روز بر او اضافه
مینمودند و از برای بهر روزی از ایام ماه اسم مخصوصی وضع کرده بود
و بگویند اینها نامهای طالع است و اول سال را از طول آفتاب
در برج حمل محسوب میداشتند

اساس ستر گاو و شتر

تبیع و جذع ستر گاو سنت آنکه

تثنی و رباعی سید پسر است و صالح

مخاض و لبور است و حقه جذع پسر

تثنی و رباعی سید پسر است و با قول

۱ تبیع گاو یکساله که داخل سال دوم شده باشد

۲ جذع در گاو سفیدی که داخل در سال دوم شده باشد و در گاو

سال سوم و در شتر سال پنجم -

۳ گاو و گوسفندی که داخل در سال سوم شده باشد و شتری که داخل

در سال ششم شده باشد

۴ رباعی گاو و شتر ساله و شتر شش ساله

کتابت محال در پنجمی





